

مدفوع قرض و مساعی هم همه  
نه بخشش باش از این تا بنا بر  
بزار و سالیان جانز اند کس  
بکار نیک کرد یاد تو  
کنند بار تو چه کردی که انبار  
و گرفتار تو بود چه چینه  
که در مرصاد ما حق در کین است  
چو برق شعله اش نورش بنواز  
فراوان شعله ها را اندک کس  
اندک کس تنها هم کتا بست  
بوی مزدمت او ستادار  
ندیم مغز دار بویست بوش  
در دشت بوی غنچه از درق بر  
عبار کرد از کین از کسفت

فان القرض مقرض الحیة  
مساز از وام در این تا کر انبار  
ولیکن و ست از و شمشیر چه کند  
بگو نیک نام را بر  
کند کار تو چه کردی ز با کار  
مبادار بخش و قلمت کرینتی  
بحال مصلحت امرش معین  
بنام ظلم در هم سلاز  
ز عالم در شغل اندر یک کس  
فروز صبح دانام کتا بست  
زدانش بخشند مردم ستادار  
بسر کار دانام همونست  
بقیعت هر در چینی کطیف و  
درد کل بر هر دو در مقیم  
نقار

تقریر لطایف لب کتینه  
ملکت با صوفیان خام پار  
طریق بخت کلا الزانند  
منه دست سر از بیم داز  
چو در دستش نهد دست ارادت  
چو عیسی تا توانی خفت چه خفت  
ز دیده خاب لایحه هر کردی  
بلکن پشت بر خاکستر گرم  
بوفرب سلاطین آتش تیز  
از انزاس که جمیع نزدیک ران  
منه با منجی لا در میان  
بصفت روز در چه منجی نه  
بوی و عده و کر کردی وفا کسند  
بهر دانا در هر بند پیر با شش  
چو دانا با پادشاهی در صانع کار

از لای کور معنی نما بیند  
که باشد کار خا تا خام کار  
نخاس میوه از باغنت فتنه  
نجز از دستا پیر پیر بر در  
بدست آید ز کین سعادت  
مده نقد بجز در آفت صفت  
باز هم خاک بک با جور کرد  
باز هم کور با کور پیر بر زم  
از ان آتشش با هر دگر بیز  
ز نور زندگ تا یک مان  
که عزت و لقب لا کردی نشانه  
که از هر منجی چه منجی  
طریق چه و قاسم را کتا کند  
بهر اکتار فرزند پیر با شش  
بهر اکتار فرزند پیر با شش

بهر اکتار فرزند پیر با شش  
بهر اکتار فرزند پیر با شش